

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل دوازدهم

می خواهیم خردش کنیم
(افغانستان)

هر بیست جنگجوی افغانی که بعد از ظهر بیست و یکم اکتبر 2001 از مرز پاکستان به سوی سرزمین شان گذشتند ، باید مسافتی بی پایان را از سلسله کوه های ممنوع می پیمودند تا به مقصد برسند . فقط نوزده نفرشان پای پیاده از لا به لای صخره ها و باریکه راه های خطرناک حرکت می کردند . فرمانده شان دلیل موجهی داشت تا با جیب ، یا قاطر آن راه ها را بپیماید . بیش از ده سال پیش از آن ، در ماموریتی چریکی پایش رفته بود روی یکی از مین های ارتش شوروی . انفجار مین او را به سوئی انداخت و در همان حال احساس کرد چیزی از جلو چشمش گذشته است . پای راستش بود. از آن لحظه به بعد ، عبدالحق با بدنی ناقص می جنگید .

به نظر نمی رسید که گروه شورشی کوچک عبدالحق بتواند سرنوشت ملتش را تغییر بدهد . شورشیان مستقر در افغانستان ، از شش هفته پیش حملات سنگینی را علیه ایالات متحده سازمان داده بودند ، و مرز میان ممکن و غیر ممکن مغشوش بود . بمباران افغانستان توسط ایالات متحده به قصد انهدام حاکمیت طالبان ، مدتی پیش آغاز شده بود . به نظر عبدالحق ، این روش برای ایجاد افغانستانی جدید و دموکراتیک غلط بود . داشت به افغانستان باز می گشت تا راه حلی پیش پای همزمانش بگذارد . عبدالحق پس از ملاقات های پی در پی با گرایش های مختلف افغانی در ستادهائی که در پیشاور ، مرز پاکستان ، برپا کرده بود ، به این نتیجه رسیده بود که می تواند طالبان را در ترکیبی از ضربات سیاسی و نظامی ، از مسند قدرت سیاسی به زیر بکشد . او حتی امیدوار بود که بتواند فرماندهان

برجسته طالبان را به سمت خود بکشاند . در ملاقاتی که با محمد ظاهر شاه تبعیدی در روم داشت ، به این نتیجه رسید که او هم موافق دولتی غیر نظامی است که نمایندگان همه اقوام برای نجات کشور رنج دیده شان در آن شرکت داشته باشند .

اگر چه این ماموریت حامل وعده های بسیار بزرگی بود ، اما خطرهای بسیاری را نیز در برداشت . عبدالحق با بیانیه ای از پیش صادر شده که قصد او را در براندازی حاکمیت طالبان اعلام کرده بود ، وارد کشوری می شد که در تسلط خشک اندیشان بی ترحم بود . عبدالحق و یارانش فقط به سلاح های سبک مجهز بودند و پیش از آن که طالبان پیدایشان کنند ، باید جای امنی پیدا می کردند .

عبدالحق پیش از آن که آمادگی داشته باشد حرکت کرده بود . او براین باور بود که جنبش طالبان مورد نفرت اغلب افغانی هاست ، به صورت مظهر ترور جهانی در آمده ، و بنا به این دلایل در آستانه سقوط است . می خواست تا جایی که مقدور است با کمترین خشونت کشورش را آزاد کند ، و امیدوار بود که امکان سلطه ی جنگ طلبان و دولت های بیگانه بردولت آینده افغانستان را کاهش دهد . با این حال ، روز هفتم اکتبر ، بارش موشک های کروزر آمریکائی ها بر افغانستان آغاز شد . این حرکت ، عبدالحق را با ضرورتی آنی رو به رو کرد . می ترسید اگر کارزار با پشتیبانی بمباران خارجی ها طالبان را خلع کند ، ملت به ورطه ی بحرانی هولناک در غلتد . می خواست به سرعت خود را به افغانستان برساند و نیروئی را سازمان بدهد که نه تنها با طالبان بجنگد ، بلکه به محض سقوط آنان ، قدرت سیاسی را قبضه کند .

در سطح قضیه ، به نظر می رسید این همان هدفی باشد که ایالات متحده مشتاقانه از آن پشتیبانی می کند . عبدالحق یکی از شجاع ترین و محبوب ترین فرماندهان شورشیان افغانی بود . به خلاف بسیاری از دیگران ، جهانی ، سکولار و طرفدار غرب بود . مارگارت تاچر در دانینگ استریت از او پذیرائی کرده بود و رونالد ریگان در کاخ سفید مهماندار او بود و گیلانش را برای او بلند کرده بود که « عبدالحق ، ما با توئیم . » با این حال ، عبدالحق عنصری ناسیونالیست بود و از ابراز جسورانه عقیده خود هم ابائی نداشت . آمال و آرزویش این بود که پس از سرنگونی طالبان ، رژیمی جایش را بگیرد که زیر نفوذ خارجی ها نباشد .

به یکی از مصاحبه کنندگان گفته بود : « آنچه ما از شما آمریکائی ها می خواهیم ، این است که با شما دوست باشیم . اما نمی توانیم به نیروهای شما در کشورمان خوشامد بگوئیم . ما نمی توانیم عروسک شما باشیم . اگر شما می خواهید از ما عروسک بسازید ، فرقی میان شما و شوروی ها وجود نخواهد داشت . »

ابراز نظرهایی از این دست ، عبدالحق را از چشم آمریکائی ها انداخته بود . سی آی ا در دهه هشتاد از او حمایت نسبتاً کمی در جریان شورش علیه اشغالگران شوروی کرده بود ، و از زمانی که او در سال های دخالت نظامی شوروی همکاری چندانی با آمریکائی ها نکرده بود ، ایالات متحده تمایلی نداشت در جنگ با طالبان به او کمک کند . اما ، به هر صورت به صحنه ی نبرد بازگشت .

رهبران طالبان او را بالقوه دشمنی مقتدر ارزیابی می کردند . در سال 1999 طالبان یکی از جوخه های مرگش را برای کشتن او به خانه اش در پیشاور اعزام کرد ، اما آدم کش ها با گشودن آتش فقط همسر و پسر یازده ساله اش را کشتند . بنابراین ، در آن شب پاییزی که عبدالحق از مرز پاکستان

عبور می کرد ، نمی خواست طالبان را فقط به خاطر بلائی که سر افغانستان آورده بودند تنبیه کند ، بلکه می خواست انتقام قتل خانواده اش را هم بگیرد .

پیشاور قرن ها مرکز خطرناک جاسوسی و توطئه و تحریک بوده است . پیشاور آنقدر خطرناک است که آدم ها ناگهان در خیابان ها غیب شان می زند و چنان ناپدید می شوند که دیگر هیچ اثری نمی شود از آنان پیدا کرد ، اما ، در عین حال مرکز مبادله ی پول های کلان است . فروشندگان دوره گرد ، در بازار پر پیچ و خم ، پوست شیرکوهی ، پرتاووس ، خربزه های آبدار و چیز دیگری می فروشند که به آن می گویند بهترین هروئین دنیا . همه جا پر از جاسوس است . دشوارترین کار این است که شما رازی را در پیشاور پنهان نگه دارید .

دشواری در پنهان نگه داشتن راز ، بخصوص برای عبدالحق بسیار جدی بود . طالبان موفق نشد او را بکشد ، اما رابطه ی دوستانه اش را با سرویس مخفی پاکستان ، که هیچ فایده ای برای او نداشت ، حفظ کرد . هر دو گروه - طالبان و سرویس مخفی پاکستان - ، همه ی حرکات او را زیر نظر داشتند ، مکالمات تلفنی او را ضبط می کردند ، و مدام می کوشیدند مزدوران شان را وارد حریم او کنند .

برای آن که عبدالحق حراف بود ، احتمالاً ضرورتی هم نداشت که طالبان و جاسوسان پاکستانی از فاصله نزدیک مراقبش باشند . خودش همه چیز را به صدای بلند می گفت . به محض آن که از مرز پاکستان گذشت و وارد خاک افغانستان شد ، مقاله ی مربوط به ماموریت او در وال استریت جورنال در آمد .

یکی از فرماندهان کلیدی ضد طالبان ، با نیروئی متشکل از صد مرد جنگی از جنوب وارد افغانستان شد تا نخستین جبهه قومی پشتون راعلیه رژیم طالبان بگشاید ... نقشه ی آقای عبدالحق این است که در چند روز آینده حمله ای نظامی علیه طالبان را سازمان بدهد ...

در حالی که در زمان جنگ علیه شوروی ها ، آقای حق از کمک های ایالات متحده که توسط اداره اطلاعات مرکزی میان فرماندهان تقسیم می شد ، حمایتی دریافت نکرد ... اکنون او از جمله رهبران متعدد اپوزیسیون در پیشاور است که بمباران ایالات متحده را مورد انتقاد قرار داده است . در حالی که شانزده روز یورش هوائی پایگاه های نظامی و تاسیسات طالبان را منهدم کرده است ، بعضی رهبران اپوزیسیون بر آنند که این حجم از بمباران ، افغان ها را نفرت زده کرده است .

روز شنبه بیستم اکتبر ، یعنی یک روز پیش از حرکت به سمت افغانستان ، عبدالحق در پیشاور با ماموران سی آی ا ملاقات کرد . او به ماموران گفت : امیدوار است با وارد آوردن صدمات و خیزش های نظامی ، طالبان را با حداقل خونریزی ساقط کند . نظریه های عبدالحق ، مثل همیشه برای ماموران جالب توجه نبودند . تنها پیشنهادی که برای کمک به او کردند ، فقط چند دستگاه تلفن ماهواره ای بود . پیشنهاد ماموران سی آی ا را به دو دلیل رد کرد . اولاً که قبلاً چنان تلفن هائی را از برادران ثروتمند « ریچی » - جمیز و جوزف - که در افغانستان بزرگ شده بودند ، به عنوان

كمك به نقشه اش دریافت کرده بود ، دو دیگر آن که سوء ظن داشت مبادا سی آی ا کارت هائی را در آن تلفن ها کار گذاشته باشد تا اطلاعات و مسیر حرکتش را بگیرند و در اختیار دشمنانش بگذارند.

عبدالحق پس از وارد شدن به افغانستان از فراز کوه های نزدیک به تنگه خیبر ، با روسای دهکده ها و کسان دیگری که فکر می کرد در مبارزه علیه طالبان ممکن است به او کمک کنند ، تماس گرفت . بسیاری شان موافقت کردند به او بپیوندند که یکی از رهبران طالبان در حومه جلال آباد از آن جمله بود . به عبدالحق خبر رسید که گروهی از نیروهای رزمی طالبان که از جلال آباد برای دستگیری او اعزام شده اند ، فاصله چندانی با محل استقرارش ندارند . سعی کرد به سمت پاکستان عقب بنشیند ، اما متوجه شد که همه راه های فرار را بسته اند . هنوز شش روز از حرکتش نگذشته بود که ناگهان در معرض خطری مهلك قرار گرفته بود .

فقط يك امید برای عبدالحق باقی مانده بود . نزدیکی های دهکده ای که در آن پناه گرفته بود ، دو منطقه فرود آمدن هلیکوپتر وجود داشت که شوروی ها يك دهه پیش آن ها را ساخته بودند . با استفاده از تلفن ماهواره ای با جیمز ریچی دوست و حامی آمریکائی خود که در پیشاور با نگرانی گوش به زنگ شنیدن خبرهای مربوط به او بود ، تماس گرفت . این خبر بسیار ناگوار بود .

عبدالحق از او پرسید : « می توانی کاری برای من بکنی ؟ »

جیمز ریچی فوراً تقاضای کمک فوری او را به برادرش در ایالات متحده منتقل کرد . برادر جیمز هم بی درنگ با مک فارلین که یکی از حامیان عبدالحق بود تماس گرفت ، مک فارلین با عناصر شبکه ای که در زمان خدمتش به عنوان مشاور امنیت ملی رونالد ریگان در واشینگتن ساخته بود ، هنوز روابطی داشت . با این زمینه به مرکز عملیاتی سی آی ا در لانگلی ویرجینیا ، و ژنرال « واین دونینگ » رئیس مشاوران نظامی شورای امنیت ملی تلفن کرد . مک فارلین نشانی دقیق محل استقرار عبدالحق را به آن ها داد .

در حالی که مک فارلین در آن پنجشنبه شب منتظر پاسخ بود ، عبدالحق در آن نیمه ی جهان ، در هوای سرد صبحگاهی افغانستان در محاصره دشمن بود . سرنوشت او در دست سی آی ا بود که معمولاً باید نزدیک ترین متحد او می بود . در دوره ای تقریباً بیست ساله ، هر وقت عبدالحق نیاز داشت ، سی آی ا به کمکش می شتافت . حالا دیگر شرایط موافق او نبود .

* * * * *

قرن ها نام « افغانستان » مترادف بود با انزوا و پرت افتادگی . افغانستان خطه ی تهدید آمیزی است که در محاصره کوه های سر به فلک کشیده آسیا قرار دارد ، به وسیله سلسله جبال کوه های بلند از دنیا جدا افتاده است و همواره تحت حاکمیت سنت های قبیله ای بوده است ، نه قانون . و خصومت این کشور با مهاجمان داستانی است افسانه ای که سینه به سینه نقل شده است . این داستان افسانه ای ، به ستون تحت فرماندهی بریتانیا بر می گردد که در سال 1842 با شانزده هزار سرباز مجبور شد از کابل بگریزد و زمانی که نود مایل آن طرف تر ، در جلال آباد به پادگان انگلیسی رسید ، فقط يك نفر از آن ستون باقی مانده بود .

استعمارگران در خلال قرن نوزدهم ، چنان کشمکش شدیدی در رقابت برای نفوذ بر افغانستان داشتند که در تاریخ استعمار به « بازی بزرگ » معروف شده است . رقابت هائی از این گونه ، معمولا بر سر سلطه بر کشورهای فقیری در می گرفت که منابع طبیعی غنی داشتند و کشورهای استعمارگر به آن چشم طمع می دوختند . افغانستان نه نفت داشت ، نه ثروت زیر زمینی و اساسا فقط خاک حاصل خیز اندکی داشت ، اما مورد ارزشمندی داشت که استعمارگران را به خود جلب می کرد و این مورد ارزشمند ، موقعیت جغرافیائی افغانستان بود . این کشور ، راه های گسترده ای به هندوستان ، ایران ، آسیای مرکزی و چین دارد که آن را قرن ها برای کشورهای دیگر تبدیل به موقعیت استراتژیک ممتازی کرده است .

به دلیل برخورداری از سنت استقلال ، افغانستان در هر دو جنگ اول و دوم بی طرف باقی ماند . در سال های پس از جنگ دوم ، رهبران با موفقیت چنین تشخیص دادند که خود را از کشاکش جنگ سرد دور نگه دارند . افسران جوانی که در سال 1973 حکومت پادشاهی را بر انداختند ، هم از همسایه خود اتحاد شوروی کمک گرفتند ، هم از ایالات متحده که در فاصله ای بعید با آن قرار داشت . اینان تا سال 1979 در قدرت سیاسی بودند تا اتحاد نیروهای چپ سرنگون شان کرد .

رژیم جدید ، عمدتا به خاطر آن که به نظرش می رسید نمی تواند دست به اصلاحات اجتماعی بزند و از سوی دیگر هم وارد اتحاد با شوروی شده بود که بسیاری از افغانی ها آن کشور را امپریالیستی و ضد اسلامی ارزیابی می کردند ، خود را در استحکام پایه های قدرتش ناتوان یافت . در مرکز ولایت هرات ، تظاهرات علیه محرومیت زنان از تحصیل ، تبدیل به شورش تمام عیار شد . شبه نظامیان به زنان و مردان و کودکان شوروی ها یورش بردند و اجزای تکه پاره ی اندام شان را بر نیزه کردند و با لهله و شادی در خیابان ها حرکت دادند . دولت ، با کمک شوروی ، شهر را در بمبارانی سنگین پس گرفت که در جریان آن بیست هزارتن از مردم کشته شدند . شورش و رشد تغییر ، زمانی به اوج رسید که منطقه هنوز تحت تاثیر انقلاب اسلامی ایران بود که با وقوع آن ، نقشه استراتژیک خاورمیانه و آسیای مرکزی به صورت رادیکالی تغییر کرد . آمریکائی ها این انقلاب را بازگشت ژئوپولیتیک جدی ارزیابی می کردند و بیم از آن داشتند که شوروی ها با استفاده از چنین موقعیتی ، افغانستان را تبدیل به پایگاهی برای دست یابی به حوزه های نفتی خلیج فارس کنند . شوروی ها هم مثل گذشته می ترسیدند که احتمال دارد مسلمان های جمهوری های آسیای مرکزی شان به اسلام بنیادگرا بگردند و از آن به عنوان پرچمی در دست شورشیان جدائی طلب استفاده کنند . شرایط وخیم تر از آن بود که موقعیت شوروی در افغانستان زیر فشار شورشیان اسلامی مورد تهدید جدی قرار گرفته بود . هفدهم مارس 1979 ، « یوری اندروپوف » رئیس کا گ ب که بعدها به رهبری کشور رسید ، در نشست اضطراری دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی ، به رفقاییش تاکید کرد که باید مشی سخت تری را برگزینند .

رئیس کا گ ب گفت : « ما نمی توانیم تحت هیچ شرایطی افغانستان را از دست بدهیم . » ایالات متحده هم بحران های علنی افغانستان را زیر نظر داشت . شورش علیه رژیم های تحت حمایت شوروی ، اتفاقی نبود که هر روز بیفتد . بنابراین ، زمانی که در افغانستان آغاز شد ، تحلیل گران سی آی ا پیشنهاد کردند تا این سازمان از آن حمایت پنهانی کند . دلیل تحلیل گران سازمان اطلاعات

مرکزی ایالات متحده این بود که هر چه مقاومت شورشیان طولانی تر و پردوام تر شود ، شوروی ها ضعیف تر خواهند شد و چاره ای نخواهند داشت جز آن که منابع بیشتری به افغانستان سرازیر کنند . در همان زمانی که « اندروپوف » دفتر سیاسی را در مسکو مورد خطاب قرار داده بود ، سی آی ا نخستین نقشه اش را برای کمک رساندن به چریک های افغانی آغاز کرد . این ، شروع گسترده ترین و گران ترین عملیات در تاریخ سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده - سی آی ا - بود . بعضی ها آن را موفقیتی پراهمیت و چشم گیر تصور می کنند . دیگران برآنند که آن چه در آغاز و نتایج اولیه چیزی مثل پیروزی برای ایالات متحده به نظر می رسید ، فاجعه بارترین واقعه تاریخی برای این کشور مهاجم بود .

بدیهی است که جنبشی چریکی برای فائق آمدن بر ارتشی قدرتمند ، نیاز به عبور و استفاده از مرزی امن به مثابه پناهگاه دارد . نقشه آسیای میانه روشن می کند پاکستان که مرزهایش با افغانستان بیش از هزار مایل است ، پناهگاه منطقی شورشیان افغانی است . بنابراین ، اگر سی آی ا می خواست برای شورشیان کمک های مخفی بفرستد ، باید با پاکستان وارد معامله می شد .

در این شرایط رهبران آمریکائی در ورطه ی الگوئی می افتادند که عصر « تغییر رژیم » را شکل داده بود . آنان دیدند که در مورد این نمونه ، با ریختن خون اتحاد شوروی ، به فرصتی برای پیروزی دست خواهند یافت . و چنان در اشتیاق پیروزی بودند که هرگز به نتایج بالقوه و دراز مدت عمل خود فکر نکردند . بعدها ، « جاک کوگان » یکی از افسران سی آی ا که در سال های 1980 مامور خدمت در خاورمیانه بود ، توضیح داد که « ما فقط مشتاق وارد شدن به این تراژدی هولناک ، به این جنگ ویتنام بودیم ، اما اعتماد به نفس ما عملا سست بود . ما شدیداً احساس عقیم بودن می کردیم از این که شوروی ها در حال پیشرفتند و ما در حالت تدافعی قرار گرفته ایم . و ناگهان ایجاد چنین فرصتی در افغانستان ما را به اشتیاق در آورد که فرصت تغییر دادن معادله را پیدا کرده ایم . »

زمانی که آمریکائی ها متوجه شدند ضرورت ورود به این تقابل معامله کردن با پاکستان است ، نخستین فرصتی که می شد فهمید نتیجه ی این عمل به دخالت نظامی می انجامد پیش آمد ، و ایالات متحده می توانست در همان مرحله جلو واکنش را بگیرد . دو سال پیش از آن ، با حاکمیت ضیاءالحق که با کودتای نظامی به قدرت رسید ، پاکستان به طور کلی از زمینه های دموکراتیک خارج شد . ضیاءالحق با شور و اشتیاق خود را وقف دو هدف کرده بود: ساختن بمب اتمی و تحمیل آن چه او آن را « حکومت واقعی اسلامی » در پاکستان می نامید . بعد ، در حالی که آمریکائی ها داشتند تصمیم می گرفتند با او متحد شوند ، نخست وزیر ذوالفقار علی بوتو او را برانداخت و به جایش نشست . بنابراین، مردی که سی آی ا در پروژه افغانستان به او نیاز داشت ، دیکتاتوری بود که دستور اعدام سلف خود را صادر کرده بود ، شکلی ارتجاعی از اسلام را در کشور خود تعمیق می کرد ، و شبکه ای از مامورانش را در سراسر جهان راه انداخته بود تا مواد فن آوری غیر قانونی اتمی را برایش بخرند .

آن چه آمریکائی ها را در مورد عاقلانه نبودن معامله ضیاءالحق به تردید انداخته بود ، سایه انداختن

تصمیم آن ها در گسترش دادن شورشیان در افغانستان ، برخورد و تعقل بود . در نتیجه ، به او نزدیک شدند و از او پرسیدند که آیا میل دارد کشورش را تبدیل به پایگاهی برای شورشیان کند ؟ ضیاءالحق پیشنهاد آمریکائی را پذیرفت ، اما با شرایطی غیر عادی . جوابش این بود که سی آی نباید سلاح ها را مستقیماً برای شورشیان افغانی بفرستد ، بلکه باید آن ها را در اختیار سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان ISI بگذارند تا از آن طریق به دست آنان برسد . از این گذشته هیچ آمریکائی ای نباید وارد افغانستان شود ، یا تماسی با فرماندهان چریک ها داشته باشد . سازمان اطلاعاتی و امنیتی پاکستان ISI ، پول و تفنگ و مهمات را بنا به انتخاب و تشخیص خود میان رهبران شورشی تقسیم خواهد کرد . سی آی با همه ی این پیش شرط ها موافقت کرد . در واقع ایالات متحده پاکستان را به عنوان مقاطعه کار اداره ی شورشیان انتخاب کرد .

پس از پایان جنگ ، ژنرال « حمید گل » مدیر کل ISI در اوج در گیری های افغانستان ، به مصاحبه کننده ای گفت : « سی آی دقیقاً می دانست چه نقشی دارد . آن ها می دانستند که ما داریم عملیات را اداره می کنیم . مسئولیت همه ی وقایع و صحنه ها با ما بود و سی آی فقط تامین تدارکات را به عهده داشت . یعنی که بدون حضور ماموران من ، آمریکائی ها نمی توانستند با رهبران افغانی گفت و گو کنند . »

در اواسط 1979 که این معامله میان سازمان های اطلاعاتی ایالات متحده و پاکستان صورت گرفت ، افغانستان در جریان تغییر و تحولات بود . در پائیز همان سال ، کمونیستی به نام حفیظ الله امین ، که زمانی در دانشگاه کلمبیا حضور یافته بود ، قدرت را به دست گرفت . رفتارش با شوروی ها سرد بود و زمانی که ملاقات هائی را با دیپلمات های آمریکائی در کابل انجام داد ، مسکو ترسید که امین دارد با شوروی فاصله می گیرد . بیست و ششم نوامبر 1979 ، دفتر سیاسی محرمانه تصمیم گرفت نیروهائی را به کابل اعزام کند ، حفیظ الله امین را بکشد و رژیم دوستانه تری را جایگزین کند . شب کریسمس ، هزاران نیروی نظامی شوروی از روی پل نظامی موقتی که بر رود آمودریا زده بودند ، به افغانستان ریختند و نیروهای دیگری نیز در فرودگاه کابل فرود آمدند . تانک ها صبح روز بعد به حرکت در آمدند . گروهی از فرماندهان کا گ ب . به کاخ حفیظ الله امین هجوم بردند ، او را کشتند و مرد قدرتمند دیگری را به جایش نشانند . افغانستان دیگر زیر سلطه رژیم طرفدار شوروی نبود ، بلکه به اشغال نظامی شوروی در آمده بود .

صورت مساله به سرعت برای استراتژیست های واشینگتن روشن شد . تا این جای قضیه ، از شورشیانی حمایت می کردند که فقط غیر مستقیم علیه اتحاد شوروی بودند . حالا این فرصت را پیدا کرده بودند تا خود شوروی ها را مستقیماً درگیر کنند . فقط دو روز طول کشید تا زیگیو برژینسکی مشاور امنیت ملی جیمی کارتر یادداشتی بنویسد با عنوان « واکنش ها در قبال تجاوز نظامی شوروی به افغانستان . »

ضروری و اساسی است که مقاومت افغانستان ادامه یابد . این ضرورت بدان معنی است که پول ، سلاح و توصیه ها و آموزش های تکنیکی باید به شورشیان برسد . برای امکان پذیر کردن این ضروریات ، ما باید دوباره به

پاکستان اطمینان بدهیم و آن کشور را ترغیب کنیم که به شورشیان کمک کند . این اقدام ایجاب می کند که ما در سیاست خود نسبت به پاکستان تجدید نظر کنیم ، تضمین های بیشتری به آن ها بدهیم ، اسلحه و پول بیشتری در اختیار آنان بگذاریم . البته جای بسی تاسف است که سیاست امنیتی ما نسبت به پاکستان نمی تواند با سیاست بسط و توسعه ما دیکته شود ...

هدف نهائی ما خارج شدن نیروهای شوروی از افغانستان است . حتی اگر این امر امکان پذیر نباشد ، باید گرفتاری شوروی در افغانستان را به گران ترین بهائی که مقدور است برسانیم .

کارتر از این استراتژی استقبال کرد و رونالد ریگان هم که در سال 1981 جانشین او شد ، به دنبال کردن همین رویه پرداخت . به محض آن که ریگان به کاخ سفید رفت ، چنان به پاکستان نزدیک شد که چشم به روی گناهان ضیاءالحق بست و این کشور را در زمره ی متحدان استراتژیک ایالات متحده قرار داد . کمک مالی آمریکائی ها به پاکستان سرازیر شد که رقم آن در خلال دهه 1980 به شش بیلیون دلار سرزد . کمک مالی به شورشیان افغانستان هم که مجاهدین بودند ، به همین سرعت فزونی گرفت و از سی میلیون دلار در سال 1981 ، به دویست میلیون دلار در سال 1984 رسید . تقریباً هر سنت از این پول ، مثل هر سلاح و گلوله ای ، به ISI تحویل داده می شد تا از طریق آن ها میان فرماندهانی که مورد توجه شان بودند تقسیم شود .

سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان ، بنا به دلایل قابل فهم ، پول ها و سلاح ها و امکانات را به جنگ افروزی می داد که زیر سیطره ی نفوذ پاکستانی ها بودند . این کمک ها ، بخصوص به سمتی جریان می یافت که در نظریه و تفسیر اسلام بنیادگرا با ضیاءالحق در یک جهت بودند . در حالی که آمریکائی ها شادمانه بر جریان نظارت داشتند ، سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان میلیون ها دلار از کمک های نقدی ایالات متحده را به دست جنگ افروزان متحجری مثل گلبدین حکمت یار می رساند که از بنیاد با روشنفکری و علم و معرفت مخالف بودند . بخصوص گلبدین حکمت یار جنگ افروز واپس گرائی بود که از فرماندهان بی ترحم و جاه طلب این جنگ آمریکائی بود و از طریق معاملات مواد مخدر و رویای تبدیل کردن افغانستان به کشور ناب اسلامی شهرت داشت ، و در حالی که با دلارهای آمریکائی زنده بود ، عوامفریبانه پیروانش را به هیجان در می آورد تا شعار « مرگ بر آمریکا ! » سر دهند . (روح الله موسوی خمینی و پیروانش نیز در سال 1979 دست به عوامفریبی مشابهی در ایران زدند تا با کمک های اسرائیل ، ایالات متحده و بریتانیا که در مقاطع مختلف شکل های مختلف داشت ، انقلابی را که می توانست در ایران اتفاق بیفتد ، تبدیل به ضد انقلاب و تیغی برنده تر از پیش برگردن نیروهای ملی ، سکولار و بخصوص کمونیست ها کنند . این عوامفریبی در حرکتی ضد مردمی که انقلاب اسلامی با هدف استقرار بنیادگرائی اسلامی نام گرفت ، به یاری حزب توده ، عناصر جبهه ملی و نهضت آزادی میسر شد . جالب تر آن که پس از غلبه طالبان بر مجاهدین افغانی ، که جملگی از محصولات کارخانه های ایالات متحده ، بریتانیا ، آلمان و فرانسه بودند و از سیاست های کرملین نیز بی بهره نماندند ، گلبدین حکمت یار و یارانش به « ایران اسلامی » رفتند ، رسماً دفتر و دستک علم کردند و حکمت یار نیروهای جلا و کار آزموده ش را به صورت های جنبی و مستقیم وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کرد تا زبان نفهم تر از پاسداران ایرانی خمینی ، برآزادگان ایرانی تیغ بگشایند . برای اطلاعات بیشتر در

زمینه های مورد بحث آقای کینزر در فصل دوازدهم این کتاب ، توجه شما را به کتاب بازی شیطان رابرت دریفوس ، بخصوص فصل های دهم و یازدهم « جهاد 1 و جهاد 2 » ، با ترجمه ی صاحب همین قلم جلب می کنم - م)

اگر در میان فرماندهان افغانی ضد حکمت یار کسی را باید به صورت شاخص نام برد ، چهره ای به نام عبدالحق است که ارزش های ناسیونالیسم و اصول امروزی در او خلاصه می شد . عبدالحق فرزند خانواده ای سرشناس در پشتون بود . در بیست سالگی برای سازماندهی حملات چریکی علیه رژیم کابل به زندان افتاد . سال 1978 بود . خانواده اش با دادن رشوه آزادی کردند و پس از تجاوز نظامی شوروی در پایان سال 1979 ، دوباره به میدان جنگ برگشت ، منتها این بار در سطحی بسیار وسیع تر از پیش . در این مرحله ، به موفقیت های زیادی دست یافت که از آن جمله بودند انهدام يك انبار مهمات بزرگ شوروی ها در کابل ، و بلا فاصله پس از آن ، انهدام دویست کامیون در یکی از کاروان های ارتش شوروی . با این حال ، تقاضاهای او برای سهم شدن در گشاده دستی های آمریکائی ها ، عموماً بدون پاسخ ماندند . هر دو سازمان اطلاعاتی ایالات متحده و پاکستان - CIA و ISI - ، او را خیلی مستقل ارزیابی می کردند . هم چون این ISI او را بسیار سکولار و خیلی طرفدار غرب می دانست .

در سال 1985 که امیدش را بکلی در دریافت کمک از ISI عقیم یافت ، مستقیماً دست به دامان واشینگتن شد . عبدالحق توانست بر بسیاری از آمریکائی ها ، از جمله مک فارلین مشاور امنیت ملی ریگان که او را « فوق العاده » و « شدیداً تاثیر گذار » ارزیابی می کرد ، اثر بگذارد و آنان را جذب خود کند . با اینحال ، وقتی به پاکستان برگشت متوجه شد که پذیرش او در واشینگتن ، چیزی را عوض نکرده است . ژنرال ضیاءالحق زیر بار ملاقات با او نرفت . « میلِت بگردن » رئیس ایستگاه سی آی ا در پاکستان که در سال 1986 به اسلام آباد رفته بود و در واقع نقش فیلد مارشال جنگ آمریکائی را ایفا می کرد ، او را به عنوان آدمی خودنما مورد ریشخند قرار داده بود و به مسخره « هالیوود حق » صدایش می زد .

دیگران به صورتی متفاوت نگاهش می کردند . احمد رشید از نخستین روزنامه نگاری که جنگ های مدرن افغانستان را وقایع نویسی کرده است ، عبدالحق را « رهبری کاریسماتیک » می نامید که « شبکه موثری با مردم در عرصه های گوناگون ایجاد کرده است . » حتی به نظر « پیترتامسن » فرستاده ی ویژه ی وزارت امور خارجه در رابطه با شورشیان افغانی ، سی آی ا در حمایت از بنیادگرایی وحشی و بی ترحمی مثل گلبدین حکمت یار دچار حماقت شد ، در حالی که دست رد به سینه او « که نه تنها در منطقه خود ، بلکه در سراسر افغانستان از حمایت وسیع مردم برخوردار بود » زد .

موضوع و پیشنهاد اساسی این بود که می گفتند حکمت یار بهترین جنگنده است و به بهترین وجهی سازماندهی شده است . البته او مورد حمایت های بی دریغ سازمان اطلاعاتی پاکستانی قرار گرفت ، و بیشترین سلاح ها را هم دریافت کرد ، اما اکثریت وسیع افغانی ها او را نفی می کردند و ارزش نفرت داشتند ... سی آی ا دست رد به سینه ی عبدالحق زد و رساندن هر گونه سلاحی را به او متوقف کرد . سی آی ا به

صورت خصوصی و غیر مستقیم شایع کرده بود که او مبلغ خویش است ، « هالیوود حق » است و چندان هواخواهی در داخل کشور ندارد .

در اوائل دهه 1980 ، ریگان و بسیاری از مشاوران نزدیک او به این باور دامن زدند که چریک های افغانی می توانند واقعا ارتش سرخ را شکست دهند و کشورشان را تبدیل به « ویتنام روس ها » کنند . برای تامین هزینه های این جنگ ، عربستان سعودی را که شریکی ناچور بود ، دوباره در این زمینه به استخدام خود در آوردند . سعودی ها پیش از آن تا خرخره در گیر مسائل پاکستان بودند . برای ضیاءالحق پول کلانی فرستاده بودند تا برای مردم تهیدست پاکستان و پناهندگان فقیر افغانی مدارس مذهبی بگشایند . و برای آن که اطمینان یابند در این مدارس فقط شکل ناب اسلام و هابی تدریس می شود و طلاب در معرض خطر آموختن مواد فاسد ی مثل تاریخ ، یا علم قرار ندارند ، صدها ملا ، قاری قرآن و معلم دینی به پاکستان فرستاده بودند .

عربستان سعودی به خاطر نفتش که نقشی حیاتی داشت ، عمیقا به ایالات متحده وابسته بود . با استفاده از این دوستی عمیق ، در سال 1984 پرزیدنت ریگان در مورد افغانستان از خانواده سلطنتی تقاضای کمک کرد . سعودی ها بی درنگ متوجه شدند که پذیرفتن بی چون و چرای این تقاضا ، راهی خواهد بود برای تقویت دوست شان ضیاءالحق در پاکستان ، توسعه و تقویت گروه های مطیع پاکستان در درون افغانستان و برنامه های بنیادگرای این گروه ها . در عین حال ، با یک تیر دو نشان می زدند و خود را بیشتر به واشینگتن نزدیک می کردند . بنابراین ، به توافق رسیدند که براساس دلار به دلار ، همه کمک های آمریکائی ها را به شورشیان افغانی برسانند .

این تعهد ، با تمایل شدید ریگان برای سرازیر کردن دلارهای کلان به عرصه ی چریک ها انطباق یافت و به یکی از غیر قابل دسترس ترین و گران ترین عملیات یک سازمان اطلاعاتی ره برد . در سال 1986 سی آی ا 470 میلیون دلار برای چریک های افغانی فرستاد که این رقم در سال بعد به 630 میلیون دلار افزایش یافت که از طریق سعودی ها صورت پذیرفت . در خلال این مدت ، در مرزهای گسترده و پر از هرج و مرج پاکستان و افغانستان ، نیروهای خشنی متولد شدند که جهان را به صورتی غیرقابل تصور تغییر شکل دادند .

اگر چه حجم عظیم این پروژه نخستین عارضه ای بود که از روی صفحات تاریخ پرید ، زاویه های دیگرش فوق العاده تر از این هم بود . علیرغم پول های کلانی که ایالات متحده برای چریک های افغانی فرستاد ، هرگز معلوم نشد ، یا حتی به نظر نرسید معلوم شود که هدایای ایالات متحده را چه کسی ، یا کسانی دریافت کردند . انجام این عمل به عهده پاکستان بود که هدف هایش فاصله دوری با هدف های واشینگتن نشین ها داشت . پاکستانی ها هفت فرقه ی افغانی را انتخاب کرده بودند که جملگی شان در درجات مختلف بنیادگرایانی قرار می گرفتند که تمایلات ضد غربی داشتند . پاکستانی ها ، هم چون این به طور منظم سعی می کردند گروه های دیگر را که چپ ، سکولار ، یا ناسیونالیست بودند ، خراب کنند و تحلیل ببرند .

یکی از افغانی های سکولار، در خلال این دوران به آمریکائی ها هشدار داد که « چرا توجه نمی کنید! شما دارید کسانی را تقویت مالی می کنید که کمر به قتل جوانان خواهند بست ! »

با اوج گیری جنگ افغانستان ، توجه جهان رفته رفته روی شدت یافتن تروریسم بین المللی متمرکز شد . هواپیما ربایان يك خط هوایی را در بیروت ربودند و یکی از غواصان نیروی دریایی ایالات متحده را که در آن هواپیما پیدا کردند ، کشتند . چند ماه بعد ، يك هواپیما ربای فلسطینی ، کشتی گشتی « آشیل لاورا » را ربود و یکی از سرنشینان پیر آمریکائی را که یهودی بود ، به قتل رساند . مردان مسلح به آشیانه های خطوط هوایی « ال آل » در وین و روم حمله کردند و نوزده تن را کشتند . در لبنان ، آدم ربایان رئیس ایستگاه سی آی ا را ربودند و تا حد مرگ شکنجه اش کردند . دیگران شش آمریکائی را گرفتند و مدتی طولانی آن ها را در زندان نگه داشتند .

این وقایع ، که خبرهای آن به طور وسیعی در ایالات متحده منتشر شد ، می توانست رهبران آمریکائی را متوجه ریشه های ترور ضد آمریکائی کند . اگر رهبران آمریکائی چنین توجهی می کردند ، این علامت سؤال در مقابل شان قرار می گرفت که آیا آموزش دادن و تسلیح دسته های بنیادگرائی که در افغانستان می جنگیدند فکر درستی است ؟ با این حال ، فقط معدودی از واشینگتن نشینان دریافتند در حالی که ایالات متحده را نخستین موج ترور برخاسته از خاورمیانه گیج کرده است ، جنگجویان دیگری دارند به دست خود آمریکائی ها شکل می گیرند که می توانند در آینده موج های هولناک تری ایجاد کنند .

یکی از تصمیم های هولناک ISI در ایجاد ارتش شورشی افغانستان که تاثیر گسترده ای از خود در آینده به جا گذاشت ، استخدام شبه نظامیان از سایر کشورهای مسلمان بود . بسیاری از داوطلبان تندروهایی بودند که باور داشتند می توانند با رفتن به افغانستان و پیوستن به جهاد علیه اشغالگران کافر شوروی ، وظیفه ای مقدس انجام دهند . در اردوگاه های تحت پوشش CIA در داخل پاکستان ، این داوطلبان در زمینه های تکنیک مدرن سابوتاژ ، کمین گذاری ، حمله غافلگیرانه ، و استفاده از تفنگ تیراندازی برای انفجار بمب های مخصوص از راه دور ، آموزش می دیدند .

(با مراجعه به دو تحقیق به نام های « جنگ یعنی صلح » و « معادله عدالت نا محدود » به قلم « آروند هاتی روی » که به همین قلم از نشریه « اسپوکس من » بنیاد برترراند راسل در کتاب « بمب های آزادیبخش آمریکا » چاپ شده ، هم چون این فصل یازدهم و دوازدهم کتاب « بازی شیطان » اثر « رابرت دریفوس » ، به کسب اطلاعات مفصل تر و جامع تری در این مورد نائل می شوید . این کتاب را نیز در دوجلد صاحب این قلم به فارسی برگردانده که هنوز قابل دسترس است . در هر صورت هر دو کتاب را می توانید در سایت خود من که در بالا ذکر شده است پیدا کنید - م .)

میلیونر سعودی اسامه بن لادن از جمله کسانی بود که در چنین فضا و محیطی رشد کرد . (آموزش دهندگان داوطلبان در اردوگاه های پاکستان ، افسران کار آزموده سی آی ا و مستشاران نظامی آمریکائی بودند . عده ای از این داوطلبان نیز که استعداد بیشتری داشتند تا ارتش نایب ایالات متحده را به نام « جهادی های افغانی » اداره کنند ، به خود ایالات متحده منتقل می شدند و در پایگاه نظامی آمریکا آموزش های بالاتری می دیدند که می گویند اسامه بن لادن نیز از آن جمله بود - م .) بن لادن اوائل دهه 1980 ، در حالی که هنوز بیست سالش تمام نشده بود ، وارد افغانستان شد و چندین ماه به عنوان چریک جنگید . پس از مدتی ، از سازمان

اطلاعات و امنیت پاکستان خواست تا به او وظیفه مهم تری را محول کنند . وظیفه ی تحویل گرفتن شبه نظامیان خارجی که وارد افغانستان می شدند ، و منتقل کردن آنان به اردوگاه های آموزشی به او محول شد . این منصب ، برای کسی که مشتاق بود با جهادی های سراسر جهان ملاقات کند ، به منزله ی بر آوردن آرزوی بزرگ بود .

پس از پایان جنگ ، ژنرال گل رئیس ISI گفت « تعداد کشورهای اسلامی که این جوانان برانگیخته از آن ها به سوی افغانستان و پاکستان سرازیر شدند ، از بیست و هشت کشور اسلامی نیز بر می گذشت . باید بگویم که اگر پاکستان را هم که در این جنگ شرکت داشت به فهرست بیفزائیم ، بیش از پنجاه هزار جوان به جنگ افغانستان پیوستند . »

(در ماخذهایی که بیشتر برای کسب اطلاعات بیشتر نام بردم – بازی شیطان رابرت دریفوس ، و بخصوص تحقیقات نویسنده برجسته هندی خاتم آروند هاتی روی - ، تعداد کشورهای را که جهادی های متعصب مسلمان از آن ها به افغانستان و پاکستان ریختند 42 کشور شمرده اند و عده ی آنان را بین سیصد تا سیصد و پنجاه هزار اعلام کرده اند و تاکید ورزیده اند که جز بعضی فرماندهان بالا ، مثل گلبدین حکمت یار و اسامه بن لادن ، نه تنها فناتیک های آموزش دیده در اردوگاه های مخصوص پاکستان به وسیله سی آی ا و افسران آموزشی ارتش ایالات متحده نمی دانستند که به عنوان ارتش نایب ایالات متحده می جنگند ، نه در راه خدا و علیه شوروی کافر، بلکه فرماندهانشان هم از نقش خونی که به عهده گرفته اند خبر نداشتند ، اما ، مثلا ، نیروهای تحت امر گلبدین حکمت یار که ماهی 300 دلار می گرفتند ، می دانستند پول و سلاح از پاکستان و عربستان سعودی می رسد - م .)

رفته رفته و به صورت اجتناب ناپذیری ، با از حد گذشتن کمک های مالی ، آموزش نظامی – چریکی و تسلیحاتی ، طغیان رشد کرد و قدرتمند تر شد . به مرور این قدرت به نقطه ای رسید که ارتش نایب ایالات متحده می توانست به صورت جدی با ارتش سرخ وارد جنگ شود . در سال 1986 میخائیل گورباچف رهبر جدید شوروی به دفتر سیاسی حزب گفت که این جنگ تبدیل به « زخمی خون فشان» شده و باید جلو خونریزی بیشتر را بگیرند . در پایان سال ، اعلام کرد که هشت هزار نیروی شوروی به خانه فراخوانده شده اند . سرانجام ، با همه تمهیداتی که برای حفظ رژیم رهبر کمونیست افغانستان محمد نجیب الله اندیشید ، همه نیروهایش را از افغانستان خارج کرد . در پانزدهم فوریه 1989 ، آخرین واحدهای ارتش سرخ از آمودریا گذشتند و به مرزهای شوروی بازگشتند .

برای شوروی ها ، این واقعه فاجعه ای بزرگ بود . بنا به محاسبات خودشان ، این جنگ صد میلیون دلار هزینه برداشت و به قیمت جان پانزده هزار نظامی تمام شد . از این گذشته ، لطمه شدیدی به اعتبار بین المللی و قدرت استراتژیک شوروی وارد آمد . چند سال بعد ، اتحاد جماهیر شوروی فرو پاشید . تحمل شکست در جنگ افغانستان ، در سرعت دادن به این فروپاشی نقش مهمی داشت . اما در این جنگ ، بازنده تر از اتحاد جماهیر شوروی ، مردم افغانستان بودند . کشور این مردم از اشغال قدرتی خارجی در آمد ، اما تخمین بهائی که بابتش پرداختند ، امکان پذیر و قابل درک نبود . یک میلیون افغانی در خلال دهه 1980 کشته شدند . سه میلیون افغانی نقص عضو پیدا کردند . پنج میلیون افغانی به اردوگاه های کشورهای مجاور پناه بردند . هیچ جنگی در افغانستان چنین میراث ویرانگر جسمی و روحی از خود باقی نگذاشته بود .

ژنرال ضیاءالحق در سقوط هواپیمایش در سال 1988 کشته شد و نمائد تا پیروزی را ببیند ، اما پاکستان از این جنگ قدرتمندتر در آمد . پاکستان به جرگه ی یاران نزدیک ایالات متحده پیوست ، نقش آفرین آسیای مرکزی شد و به صورت ارباب موثر افغانستان در آمد . شاید مهمتر از همه این بود که بدون نگرانی از شکایت های ایالات متحده ، يك دهه فرصت بلا منازع پیدا کرد تا به برنامه های اتمی خود سامان بدهد .

هیچ کس بیشتر از آمریکائی ها برای شکست شوروی ها هلله سرنداد . برای آن ها ، این جنگ هیچ ربطی به افغانستان نداشت و فقط هدف جنگیدن با اتحاد شوروی مورد نظرشان بود . با پیروزی در این جنگ ، آمریکائی ها به بالاترین و حتی حداکثر هدف غیر قابل تصور خود دست یافتند . «میلیت بیردن» رئیس ایستگاه سی آی ا در پاکستان که نقش فیلد مارشال آمریکائی را در این جنگ ایفا می کرد ، فقط دو کلمه پیام به مرکز سازمان خود در لانگلی فرستاد که نماد غرور سایر آمریکائی ها در این پیروزی بود .

او در این پیام فقط نوشت : « ما بردیم . »

* * * * *

نتیجه آن بود که ولوله ی تبریکات بی مایه ، هیجان زده و سبکسر در واشینگتن در گرفت . با این حال، هیجان تبریک ها دیری نپائید ، شور و شوق فرو نشست ، و آمریکائی ها دیگر علاقه ای به افغانستان از خود نشان ندادند . انحراف توجه از آن جا ناشی شد که معماران سیاسی واشینگتن ، به توصیه های بعضی ها که این کشور را بهتر می شناسند ، گوش ندادند . پرزیدنت نجیب الله هشدار داد که « اگر ایالات متحده متعهد باقی نماند ، افغانستان به مرکز تروریسم تبدیل خواهد شد . » عبدالحق پیش بینی کرد که افغانستان تبدیل به « مرکز آموزش و انبار مهمات تروریست های خارجی می شود و به صورت بزرگترین میدان کشت خشخاش جهان در می آید . » (در سال 2008 که هفت سال از بمباران وحشیانه و اشغال افغانستان به وسیله ایالات متحده و نیروهای معروف به ائتلاف می گذشت ، رسانه های خبری جهان گزارش دادند که 35 در صد به تولید تریاک و بخصوص هروئین در افغانستان افزوده شده است . در همین زمان که پیشنهادهایی ، البته به صورت تشریفاتی ، برای مقابله با این افزایش صورت گرفت ، نیکلای سارکوزی رئیس جمهوری وقت فرانسه ، رسماً با هر اقدامی در این زمینه مخالفت کرد و سر و صداهای تشریفاتی خوابید . در همین سال رسانه های خبری ، بخصوص فرستنده های آمریکائی و در راس آن ها CNN نتیجه تحقیقاتی را منتشر کردند که می گفت در آمد سرمایه داری جهانی از مواد مخدر - چه هروئین افغانستان ، یا کوکائین کلمبیا و سایر کشورهای آمریکای لاتین - ، 680 میلیارد (بیلیون) دلار در سال است و معلوم شد که به خلاف تصور رایج ، نخستین منبع در آمد سرمایه داری از مواد مخدر است و صنایع نظامی و نفت در درجه دوم و سوم قرار می گیرند . ضمناً ، بسیاری از محققان و تحلیل گران مستقل ، بر آنند که در راس کارتل های جا به جائی مواد مخدر که مجموعاً به مافیای بزرگ معروفند ، سی آی ا قرار گرفته است . به همین جهت خانم آروند هاتی روی نویسنده و محقق برجسته هندی ، در تحلیل های « معادله عدالت نا محدود » و « جنگ یعنی صلح » ، می گوید در دهه ی هشتاد که آمریکائی ها در تامین مالی جنگ جهادی ها دچار کمبود شدند ، سی آی ا در امتداد مرزهای افغانستان و پاکستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمدش به صد تا دویست میلیارد دلار در سال می رسید و درآمدش که با معتاد کردن جوانان خیابان های نیویورک و سراسر جهان تامین می شد ، صرف خرید اسلحه و مهمات برای ارتش نایب ایالات

متحده در افغانستان دهه هشتاد می شد . جالب توجه تر آن که هروئین افغانستان از طریق ایران اسلامی و پاکستان اسلامی به نقاط مختلف جهان می رسد که به قول یکی از اعضای شورای تامین امنیت آبادان در مصاحبه ای با نشریه هفتگی نیمروز - که به وسیله خود من در شهر لاهه ی هلند با او انجام شد - « سپاه پاسداران انقلاب اسلامی » عموماً از مرز خسروی و ترکیه محموله های هروئین را به نقاط مختلف جهان می رسانند - م .)

« پیتر تامس » فرستاده ویژه وزارت امور خارجه برای شورشیانی که تازه پیروز شده بودند ، در گزارشی به واشینگتن نوشت که اگر فرماندهان سکولاری مثل عبدالحق و رهبر تاجیک احمد شاه مسعود مورد حمایت قرار نگیرند ، بنیاد گرایانی که از طرف پاکستان پشتیبانی می شوند ، آنان را در هم خواهند کوبید . هیچ کس این مسائل را جدی نگرفت . بخصوص در سال 1991 که توجه ایالات متحده کاملاً بر جنگ خلیج علیه دیکتاتور عراق صدام حسین متمرکز بود ، این بی اعتنائی به حداکثر رسید .

میلیت بیردن ، سال ها بعد ، با اشاره به یکی از ولایات شرقی افغانستان ، با شگفتی گفت : « آیا ما واقعا در مورد تحول آینده « ننگرهار Nangarhar » احمقانه عمل کرده ایم ؟ شاید هم این طور نباشد . وقتی ورق برگشت ، چه حدسی زدیم ؟ ما اصلاً حدسی نزدیم . »

فرماندهان بالای افغانی که شوروی را شکست داده بودند ، حالا دولت نجیب الله را هدف گرفته بودند ، اما ژنرال نجیب هنوز هم روی حمایت تمام عیار مسکو حساب می کرد و دشمنانش مدام با یکدیگر در جنگ و جدال بودند . نجیب الله توانست سه سال در مقابل آنان بایستد . وقتی اتحاد جماهیر شوروی فرو پاشید ، بازی را باخت . بیست و پنجم آوریل 1992 ، بنا به موافقت نامه ای که سازمان ملل تهیه کرده بود ، قبول کرد که استعفا کند . فرماندهان شورشی افغانی دولت جدیدی را تشکیل دادند ، اما این دولت به سرعت در نتیجه دعواها و تهمت های درونی آنان ، که به خشونت و سرانجام به جنگ داخلی انجامید ، سقوط کرد . ویرانگرترین نتیجه ی این جنگ ، انهدام کابل در زمستان 1992 تا 1993 بود که پس از ماه ها توپ باران گلبدین حکمت یار که هنوز فرمانده مطلوب و مورد علاقه پاکستان بود ، حاصل شد .

وقتی کار جنگ داخلی به درازا کشید ، پاکستانی ها علیرغم تمایل خود به این نتیجه رسیدند که هرگز قادر نخواهند بود حکمت یار را به عنوان رهبر به افغانستان تحمیل کنند ، بنابراین تصمیم گرفتند نیروی جدیدی را بسازند تا اقبال بیشتری در این مورد داشته باشد . با این هدف ، افغانی های پناهنده تند رو را از هزاران مدرسه مذهبی در پاکستان استخدام کردند ، آنان را در واحدهای ارتشی سازمان دادند و رهبران شان را پس از آموزش های ویژه ی نظامی ، مسلح کردند . از آن جا که این نیروگیری از میان کسانی انجام شده بود که طلبه ، یا محصل دینی بودند ، نام جنبش شان را طالبان ، یعنی طلبه های مذهبی گذاشتند . در پایان سال 1994 که طالبان شروع کرد به اشغال سرزمین های درون افغانستان ، بیست هزار نیرو داشت که به حد کافی از سلاح های موثر برخوردار بود . دولت عربستان سعودی میلیون ها دلار برای شان پول فرستاد و هر وقت به جنگجویان بیشتری نیاز داشت ، پاکستان از میان مدارس مذهبی زیر پوشش سعودی ها ، نیروگیری می کرد .

طالبان ، در عین حال شدیداً مدیون حمایت بی دریغ ایالات متحده است . بعضی از جنگجویانش ، هنر جنگیدن را در خلال دهه ی 1980 در اردوگاه های نظامی که با هزینه سی آی ا تامین می شد ، از ماموران ویژه اطلاعات و مربیان ارتش ایالات متحده آموختند . بسیاری دیگر از آنان ، در فضای طرفداری از بنیادگرایی که در همین دهه ایالات متحده ایجاد کرده بود و به آن دامن می زد رادیکالیزه شده بودند . پس از شکست اتحاد جماهیرشوروی ، نیروئی که ایالات متحده ساخته و پرداخته بود ، یا در گیر جنگ داخلی شد ، یا به فضای عبوس زهد و تقوای مدارس مذهبی پاکستان بازگشت . چند سال بعد که به عنوان شبهه نظامی بنیادگرا دوباره در صحنه ظاهر شد ، همان قدر مدیون آمریکائی ها بود که مدیون پاکستانی ها .

احتمالاً کمک پاکستان و ایالات متحده ، کافی بود که طالبان را به سوی قدرت براند ، اما الگوی قدرتمند دیگری هم داشتند . در اوائل سال 1996 ، اسامه بن لادن پس از سال ها با گروه تروریستی خود القاعده ، از سودان به افغانستان بازگشت . بن لادن طالبان را جنبشی می دید که کاملاً در خط باورهای او حرکت می کند و سه میلیون دلار به آنان داد تا به سوی پیروزی نهائی بتازند . در همین سال 1996 ، طالبان با برخورداری از چهار دوست قدرتمند - عربستان سعودی ، پاکستان ، ایالات متحده و بن لادن - ، نیروهایش را پیروزمندانه به کابل برد . یکی از واحدهای طالبان ، به محوطه دفتر سازمان ملل یورش برد ، رئیس جمهوری پیشین نجیب الله را که از چهار سال پیش ، پس از سرنگونی در آن دفتر پناه گرفته بود دستگیر کرد ، بیضه هایش را برید ، دارش زد و جسدش را در میدان عمومی آویزان کرد .

شبهه نظامیان طالبان ، به خلاف سایر ارتش های فاتح در کشور اشغال شده ، پس از فتح کابل غوغائی عجیب برپا کردند . همه وسایل سمعی و بصری را کفر و الحاد و بی احترامی به مقدسات مذهبی اعلام کردند . بنابراین ، تلویزیون ها را خرد کردند ، دوربین ها را نابود کردند ، و همه تصویرها را از دیوارها پاک کردند . چون گوش دادن به موسیقی را عمل شیطانی می دانستند ، همه رادیوها و ضبط صوت ها را از بین بردند . الکل و توتون را ممنوع کردند ، رقصیدن را غدغن کردند و حتی بادبادک هواکردن بچه ها را حرام دانستند . از همه وحشتناک تر آن که همه حقوق بدیهی زنان را از آنان بازپس گرفتند و اعلام کردند زنان نباید کار کنند ، باید در خانه درس بخوانند و اگر خواستند به بیرون از خانه بیایند ، برقه ای بگذارند و لباسی بپوشند که حتی چشم ها و انگشت هایشان رویت نشود . اینگونه پوشش را ، کسی تا آن زمان در ممنوع ترین نقاط دنیای مدرن (مثل کشورهای مسلمان خاورمیانه ای و آفریقائی - م) هم به چشم ندیده بود .

رژیم طالبان آغوشش را به روی اسامه بن لادن گشود و به او اجازه داد تا در افغانستان اردوگاه های نظامی بسازد تا شبهه نظامیان (مسلمان - م) سراسر جهان بتوانند در آن آموزش تاکتیک های ترور را بگذرانند . کمال مطلوب حاصل شد . ملا عمر رهبر طالبان بر آن بود تا افغانستان را زیر سیطره اسلام ناب در آورد . (همان بلائی که آخوند روح الله موسوی خمینی و یاران خون آشام و پیروانش در سال 1979 برسر مردم ایران آوردند که نتیجه اش تا زمان ترجمه ی این فصل از کتاب ، سنگسارزنان ، حلق آویزکردن مردم در ملاء عام ، شلاق زدن جوان و پیر در خیابان ها و میدان ها به صورت روزمره ، تعطیل کردن احزاب و سازمان ها و گروه های دگر اندیش ، اعدام های سرسام آور در محل مخصوص زندان اوین و گوهر دشت کرج و

عادل آباد شیراز و دیزل آباد کرمانشاه و سراسر ایران ، حملات منظم به جنبش کارگری و جنبش های اجتماعی مثل جنبش دانشجویی ، جنبش زنان ، جنبش معلمان ، مانورهای تهدید آمیز نیروهای ویژه در تهران و شهرهای دیگر برای تشدید ارباب و تعمیق اختناق ، و به قول آخوند محمودی شاهرودی رئیس کنونی قوه قضائیه در نشریه بهار 1380 شمسی دادگستری جمهوری اسلامی ، 750 هزار زندانی و قتل های زنجیره ای ، مثل قتل بی رحمانه داریوش فروهر ، پروانه اسکندری ، پیروز دوانی ، محمود مختاری ، محمد جعفر پوپنده و دریائی دیگر از روشنفکران و دانشجویان بوده که هنوز و همچنان ، بسا گسترده از پیش ادامه دارد - م .)

ملا عمر و اسامه بن لادن ، هر دو در ظاهر امر دچار جوش و خروش ضد غربی بودند . چیزی نگذشت که این دو ، اداره امور افغانستان را قبضه کردند که در نتیجه ، این کشور تبدیل شد به بزرگترین میدان تولید مثل تروریسم .

علیرغم همه ی این عوارض هولناک ، ایالات متحده روابط حسنه اش را با طالبان حفظ کرد . به گفته « مارتین ایوانز » یکی از دیپلمات های ارشد انگلیسی که سال ها در منطقه خدمت کرده بود ، «مقام های آمریکائی نه تنها در مقابل افراط گرایی های اجتماعی و قضائی آنان که از آغاز شاخص حاکمیت طالبان بود لال شدند ، بلکه با آن کنار هم آمدند » دلیل روشنی برای این سکوت و همکاری وجود داشت . کمپانی نفتی Unocal ، در کابل به دولتی ؛ حالا هر گونه دولتی و با هر نوع عملکردی ، نیاز داشت تا بتواند کشور را آرام کند .

« رابین رافل » معاون وزارت امور خارجه در دولت بیل کلینتون ، برجسته ترین مقام آمریکائی بود که برای ایجاد دوستی با طالبان دست به اقدام جدی زد . علاقه او در این حرکت ، تجارت بود . در سفری که این خانم در سال 1996 به کابل کرد ، گفت امیدوار بود « تسهیلاتی برای تجارت ایالات متحده فراهم آورد . » و هشدار داد که اگر ایالات متحده در پروژه کشیدن لوله گاز با طالبان معامله نکند « فرصت های اقتصادی در افغانستان از دست خواهند رفت . »

« استیو کول » روزنامه نگار آمریکائی و نویسنده ی کتابی رسمی در مورد جنگ های مدرن افغانستان ، نوشته است به نظر می رسد خانم رافل اصولاً به « همکاری مشترک در معامله » علاقه داشت «

به نوشته ی او « در نبود گزینه های دیگر ، وزارت امور خارجه ایالات متحده برنامه عملیاتی شرکت نفتی Unocal را دستور کار خود قرار داد . تحمل طالبان از جانب آمریکائی ها ، علناً و به صورتی حل نشدنی وابسته به هدف های يك شرکت نفتی بود . »

زمانی که طالبان قدرت را قبضه کرد ، در حدود بیست سال می شد که افغانستان در جنگی هولناک می سوخت . علیرغم افراط گرایی آنان ، مردم امیدوار بودند که سرانجام معیاری برای صلح برکشور حاکم خواهد شد . و این اتفاق افتاد ، منتهی صلح و آرامش در گورستان ها ، برای بریدن دست و پا ، برای شلاق زدن ها و اعدام در ملاء عام که در چنان مهلکه ای ، افغانی ها فکر می کردند طالبان کشورشان را به آینده ای بهتر رهنمون خواهد شد .

فمنیست ها در ایالات متحده و سایر نقاط جهان ، به رفتار طالبان با زنان اعتراض کردند ، اما خشم آنان کافی نبود تا افغانستان را به معیارهای سیاسی جهان بازگرداند . مانع اصلی رعایت بدیهی ترین

معیارهای جهان امروز ، اسامه بن لادن بود . در هفتم اگوست 1998 ، جوخه های ترور به رهبری او سفارت خانه های ایالات متحده را در کنیا و تانزانیا به هوا برد که در نتیجه دویست تن کشته شدند . دو هفته بعد ، پرزیدنت بیل کلینتون دستور داد اردوگاهی را در افغانستان که تصور می کردند بن لادن در آن زندگی می کند ، بمباران کنند . بیش از شصت موشک تاماهاک کروز به آن اردوگاه اصابت کردند ، اما اگرچه عده ای از شبه نظامیان کشته شدند ، رهبر ترور در میان شان نبود . در عین حال ، ارتش های مختلف مجاهدین که از مدت ها پیش افغانستان را تکه پاره کرده بودند ، داشتند شکل می گرفتند و حمله به طالبان را آغاز می کردند . کشور به وسیله همان فرماندهانی که در خلال دهه ی هشتاد آن را در هم شکسته بودند ، به جنگ داخلی کشانده شد : حکمت یار ، احمد شاه مسعود ، رهبر ازبک رشید دوستم ، و اسماعیل خان که مقرش در هرات بود . همه ی این فرماندهان ، از همان سلاح هائی استفاده می کردند که سی آی ا یک دهه قبل برای جنگ با شوروی ها برای شان فرستاده بود .

عبدالحق پس از استعفای نجیب الله ، در دولت ناپایدار مجاهدین که کوشید کشور را اداره کند و از عهده برنیامد ، وزیر امنیت بود ، اما به سرعت از آن منزجر شد و استعفا داد . او که به شدت از آن چه در افغانستان رخ می داد نومید شده بود ، تصمیم گرفت برود پی زندگی خودش . شش سال در دوبی ، با اداره یک شرکت صادرات و واردات به آرامی زندگی کرد . در تابستان سال 2001 ، با شکمی بزرگ تر و ریشی خاکستری تر برگشت . دید احتمال سقوط طالبان وجود دارد ، و بر آن بود تا به شکل دادن رژیم جدید کمک کند .

نقشه ی عبدالحق این بود که نیروی متحدان پشتون خود را جمع و جور کند و در اتحاد شمال به احمد شاه مسعود بپیوندد . مسعود چهره ای بود که شهرتی تردید آمیز داشت ، اما مثل عبدالحق بنیادگرایی را رد می کرد و برای خود پیروانی داشت . رژیم حاکم می دانست آن دو ، می توانند برایش بسیار خطرناک باشند . اول سپتامبر آن سال ، دو مامور عملیاتی القاعده به عنوان روزنامه نگار به حوالی ستاد شاه مسعود رفتند . پس از چندین روز ، بالاخره آن دو را نزد رهبر شورشیان بردند . دوربین ویدیویی آن ها در واقع بمب بود و پس از آن که مسعود نشست به مصاحبه ، منفجرش کردند . مسعود پانزده دقیقه به خون خود در غلتید و بعد مرد .

دو روز بعد ، در خونین ترین حمله در خاک آمریکا پس از جنگ داخلی ، تروریست های القاعده هواپیماهای ربوده شده را به سمت پنتاگون و مرکز تجارت جهانی نیویورک WTC منحرف کردند . تقریباً سه هزارتن کشته شدند . پرزیدنت جرج بوش ، در پاسخ توجه خود را معطوف به افغانستان کرد . (در این مورد، از زمان انفجار برج های دوقلو در یازدهم سپتامبر 2001 تا زمان انتشار این کتاب به زبان انگلیسی و ترجمه این فصل که ایالات متحده افغانستان و عراق را به خاک و خون کشیده و قتیله ی حمله نظامی به مردم ایران را مدام با کمک اسلامیست های حاکم بر ایران پائین و بالا برده ، نظریه ها ، تحلیل ها و تحقیق های ضد و نقیضی به صورت های مختلف منتشر شده که در بعضی از آن ها ، جای پای سی آی ا و سایر سرویس های مخفی ایالات متحده نیز مشاهده می شود . روند وقایع تا کنون ، نشان می دهد که از کنار این نظریه و درک و دریافت نمی توان به صورت قطعی گذشت و گزارش نویسنده را قاطع ارزیابی کرد . به ویژه آن که تا این لحظه – اوائل دسامبر 2008 – ، هنوز دولت جرج بوش برسرکار است و محافظه کاران جدید بر امور مسلط اند تا بیستم ژانویه 2009 که

باراك اوباما از حزب دموکرات به جای جرج بوش به کاخ سفید برود. از این گذشته، باید سی سال، حالا کمتر یا بیشتر، بگذرد تا اسناد محرمانه از طبقه بندی محرمانه خارج شوند و همانگونه که در فصل یازدهم کتاب و در رابطه با نوریگا اشاره کردم، بسیار پیش آمده که بنا به حفظ مصالح ملی ایالات متحده، پس از سی سال نیز اسناد محرمانه از طبقه بندی محرمانه خارج نشده اند - م .)

* * * * *

يك ساعت پس از وقوع حملات یازده سپتامبر 2001، جرج بوش به معاونش ديك چینی گفت « باید بفهمیم چه کسانی دست به این کار زده اند، باید از ریشه درشان آوریم » پس از آن به « فوکس ویسنت » رئیس جمهوری مکزیك گفت حالا دیگر « زنده یا مرده دشمنان ایالات متحده را می خواهیم. » سایر اعضای دولت او، حرف هایش را به صورت های پررنگ تری منعکس کردند. « کوفر بلاك » رئیس دایره ضد تروریسم سی آی ا، دو روز پس از حملات به جرج بوش قول داد که « ریشه هاشان را می سوزانیم. اگر به چنگ ما بیفتند، مگس ها دور تخم چشم شان حلقه خواهند زد. »

قضاوت و رفتار غلط پنج رئیس جمهوری ایالات متحده، نه تنها زمینه های وقوع حملات یازده سپتامبر را فراهم آورد، بلکه باعث ایجاد شبکه جهانی ترور شد که خواستگاه عاملان این واقعه بود. جیمی کارتر پروژه عملیات پنهانی در افغانستان را انجام داد. رونالد ریگان بیلیون ها دلار خرج مسلح کردن و آموزش دادن خشك اندیشان جنگجوی ضد غرب کرد تا با شوروی ها بجنگند. جرج هربرت واکر بوش با ایجاد پایگاه های ثابت نظامی در عربستان سعودی که محل مقدس ترین مکان های اسلام بود، تندروهای مسلمان را شعله ورتر کرد. بیل کلینتون نتوانست جلو خطری را که پیشینیان او برایش به ارث گذاشته بودند بگیرد، و در طول ریاست جمهوری او، چریك هائی که يك دهه پیش به وسیله ایالات متحده آموزش دیده و مسلح شده بودند، جریان تبدیل خود به تروریست را تکمیل کردند. جرج واکر بوش، هشدارهای پی در پی را که حملات ویرانگر قریب الوقوع است، پشت گوش می انداخت. یکی از این هشدارها، یادداشت مشاوران اطلاعاتی او بود که فقط پنج هفته پیش از یازده سپتامبر، به عنوان « بن لادن تصمیم گرفته است به ایالات متحده حمله کند »، به او داده شد. جرج واکر بوش باید توان کوردلی خود و پیشینیانش را پس می داد.

جرج واکر بوش، نسبت به سایر روسای جمهوری دوران اخیر ایالات متحده، با حداقل آشنائی نسبت به جهان خارج، و حداقل علاقه نسبت به آن، وارد کاخ سفید شد. چندان به خارج از ایالات متحده نرفته بود و مطالعه ای گسترده و حتی جدی در مورد تاریخ جهان نداشت. در دوره ی مبارزات انتخاباتی، خبرنگاری نظر او را در مورد طالبان پرسیده بود، جرج بوش با حیرت و خنگی به او خیره شده و جواب داده بود « برای ستم بر زنان » و حتی نمی دانست باید بگوید زنان در افغانستان که خبرنگار جمله اش را تکمیل کرده بود که « ستم بر زنان در افغانستان. » بوش با همان نگاه متعجب و خنگ جواب داده بود « آها، بله، فکر کردم در مورد يك باند سؤال می کنید. حالا متوجه شدم، طالبان در افغانستان! بله. کاملا درست می گوئید. قطعا درست می گوید! خیلی عقب مانده اند!

بله. خیلی زور می گویند ! »

صبح روز شنبه پانزدهم سپتامبر 2001 ، جرج واکر بوش و مشاوران ارشدش در گوشه دنج ریاست جمهوری کمپ دیوید مریلند ، تمام روز را دور هم جمع شدند . در خلال نشست صبح آن روز ، وزیر دفاع و معاونش « پاول ولفویتس » گفت که حمله به افغانستان به مثابه پاسخی به حملات تروریستی ، بسیار ضعیف است و ایالات متحده باید توجهش را معطوف به عراق کند . بقیه موافق نبودند . بنا به گزارش « باب وودوارد » گزارشگر واشینگتن پست ، بوش در تنفس صرف ناهار « برای گروه پیغام فرستاد که به حد کافی به بحث های مربوط به عراق گوش داده است . » و تاکید کرد که اول می خواهد روی افغانستان متمرکز شود .

این که چگونه آمریکائی ها در افغانستان خواهند جنگید ، و به چه سرانجامی خواهند رسید ، هنوز روشن نبود . اول قضیه ، مطالبه بوش این بود که طالبان رهبر خود ملا عمر را برکنار کند و به رابطه اش با القاعده پایان دهد . این ، گزینه ای بود که پرویز مشرف رئیس جمهوری پاکستان مایل به انجام آن بود . پاکستان طالبان را به وجود آورده و پرورش داده بود و نمی خواست از دستش بدهد . مشرف با رهبران طالبان چانه می زد که بن لادن را تحویل آمریکائی ها بدهند ، یا دست کم از افغانستان اخراجش کنند . وقتی زیر بار نرفتند ، به حمایت خود از طالبان پایان داد و به ایالات متحده قول داد که از پایگاه های هوائی پاکستان ، افغانستان را شدیداً بمباران خواهد کرد .

وقتی از او پرسیدند که چرا روش خود را تغییر داده است ، گفت : « سیاست ها براساس محیط عمل می کنند . محیط تغییر کرده ، سیاست ما هم تغییر کرده است . »

اواسط سپتامبر ، جرج واکر بوش تصمیم گرفت که با قدرت ارتش آمریکائی رژیم طالبان را براندازد . با این حال ، بنا نبود که خیل عظیمی از سربازان را به افغانستان گسیل دارند . بوش موافقت کرد که به جای این کار ، از استراتژی دو جنبه ای استفاده کنند . بنا به این استراتژی ، قرار شد ایالات متحده ترتیب حمله هوائی را بدهد ، و اتحاد شمال را برای نبرد زمینی به خدمت بگیرد .

فرماندهان افغانی بدنامند که آمادگی رقصیدن به هر سازی را دارند ، و همیشه گفته شده است که اگر چه نمی توان آن ها را خرید ، اما می توان اجاره شان کرد . حالا سی آی ا می خواست اتحاد شما را اجاره کند . روز بیستم سپتامبر ، گروهی مرکب از ده افسر سی آی ا ، با سه میلیون دلار پول نقد برای فرماندهان اتحاد شمال ، از واشینگتن حرکت کردند . پیش از حرکت گروه ، « کوفر بلك » مسئول شان را به دفتر خود فراخواند و به او گفت علاوه بر ماموریت رساندن پول های نقد به فرماندهان اتحاد شمال ، وظیفه دیگری هم دارد .

بلك به مسئول گروه گفت « بن لادن را بگیرید . پیدایش کنید . می خواهم سرش را در جعبه ای بگذارید و برای من بیاورید . »

ماموری که مسئول گروه بود با حیرت و نا باوری از او پرسید « جدی می گوئید ؟ »

بلك جواب داد « کاملاً . می خواهم سرش را ببرم نشان پرزیدنت بدهم . »

افسران سی آی ا بدون هیچ مشکلی در منطقه اتحاد شمال واقع در شمال کابل فرود آمدند و آن ها را به مهمانسرائی در یکی از روستاهای نزدیک بردند . در نخستین ملاقات شان با فرماندهان چریک ها ،

نیم میلیون دلار روی میز گذاشتند . فرماندهان به هیجان در آمدند و پرسیدند پشت بند هم دارد ؟ پشت بند خیلی بیشتری هم داشت . در دو ماه بعدی ، سی آی اده میلیون دلار به فرماندهان اتحاد شمال و شصت میلیون دلار هم به فرماندهان گروه های دیگر داد .

فقط سه ماه طول کشید تا آمریکائی ها زمینه های حمله هوائی را آماده کردند . طراحان جنگی سعی می کردند هدف هائی را برای فروریختن بمب ها آماده کنند که پس از آن همه سال جنگ سالم مانده باشد . آنقدر هم برای بمباران عجله داشتند که پیش از آماده کردن تیم های نجات خلبانان و سرنشینانی که سقوط می کنند ، عملیات را شروع کردند . سرانجام ، بعد از ظهر یکشنبه هفتم اکتبر ، جرج واکر بوش پشت میز اتاق مذاکرات کاخ سفید جلو دوربین تلویزیون نشست و به آمریکائی ها گفت (عملیات آزادی پایدار آغاز شده است)

به فرمان من ، ارتش ایالات متحده حمله علیه پایگاه های آموزشی تروریست های القاعده و مراکز و تاسیسات نظامی رژیم طالبان در افغانستان را آغاز کرده است . عملیاتی که هدف های دقیق را نشانه گرفته ، چنان طراحی شده که دیگر نتوانند از افغانستان به عنوان مرکز عملیات تروریستی استفاده کنند ، و ضمناً به ظرفیت نظامی رژیم طالبان هم حمله می کنند .

بیش از دو هفته پیش ، من به رهبران طالبان پیام های روشنی دادم که حامل مطالبات خاصی بودند : اردوگاه های آموزش تروریست را تعطیل کنند ، رهبران شبکه القاعده را تحویل بدهند ، و همه ملیت ها ، از جمله شهروندان آمریکائی را که نا عادلانه در کشورشان زندانی اند ، آزاد کنند . طالبان به هیچ یک از این خواسته ها پاسخ مثبت ندادند . و حالا باید بهای این بی اعتنائی را بپردازند .

اگر ایالات متحده ده ها هزار تند رو اسلامی را در سال های 1980 مسلح نمی کرد و آموزش نمی داد ، و تازه بعد هم ، دست آن ها را نمی گرفت تا خود را تبدیل به تروریست کنند ، این جنگ و حملات تروریستی ناشی از آن ، هرگز اتفاق نمی افتاد ، اگر چه جرج واکربوش علاقه ای به این باریک بینی ها نداشت . یک بار حتی جمله ای را گفت که زیانزد شد . « من تغییری در سیاست آمریکا نمی دهم . » و چند هفته بعد ، درست همان گونه که پیشبینیانش دخالت نظامی در کشورهای فیلیپین تا پاناما را توجیه می کردند ، جنگ را برای آمریکائی ها وظیفه ای الهی در راه مسیحیت تعریف کرد . بوش به مردم آمریکا گفت که ایالات متحده « مدام در نبرد میان خوب و بد متعهد است . » و به مردم توضیح داد که برای تعمیق « ارزش هائی که خداوند به آمریکائی مرحمت کرده است » و « برای دفاع از آزادی و آنچه در جهان خوب و عادلانه » است می جنگد . پرزیدنت اعلام کرد که در شرایط مختلف ، « دشمنان آمریکا با ما به خاطر آزادی همام دشمنی دارند » ، « آن ها به خاطر عشقی که ما به آزادی می ورزیم از ما بدشان می آید ! » و « چون ما خوبیم با ما عناد می ورزند ! »

در لحظاتی که بوش داشت مصاحبه تلویزیونی می کرد ، حملات هوائی به افغانستان آغاز شده بود . نخستین دور حملات هوائی ، دفاع ضد هوائی بدوی طالبان را بکلی از بین برد و پایگاه های هوائی عقب مانده و ناچیزش را نابود کرد ، اما هیچ تأثیری ورای آن نداشت . بسیاری از محوطه هائی که بمباران شدند ، روزها و هفته ها پیش از آن متروکه بودند . (خانم آروند هاتی روی در تحلیل « جنگ یعنی صلح » که در شماره 77 اسپوکس من بنیاد برترراند راسل منتشر شده و به همین قلم در کتاب « بمب های آزادیبخش

« به فارسی برگردانده شده ، می نویسد دو خلبان آمریکائی که برای بمباران پرواز کرده بودند ، مسلح برگشتند و به مرکز فرماندهی پیام فرستادند که چیزی جز قلوه سنگ نمی بینند تا بر آن بمب فرو ریزند . مرکز فرماندهی به خلبانان دستور داد که برگردند و بمب هاشان را بر همان قلوه سنگ ها فرو ریزند - م)

در عین حال ، ، اتحاد شمال و سایر شبه نظامیانی که آمریکائی ها خدمات شان را خریده بودند ، اکراه داشتند که بجنگند . در یکی از نشست های شورای امنیت ملی « ریچرد ارمیتاژ » معاون وزارت امور خارجه ، مدام با پرسش هائی روبه رو می شد که روزها بود آن را می شنید - کجا را بمباران می کنیم ؟ پس از بمباران نتیجه چیست ؟ این ماموریت سی آی است یا پنتاگون ؟ - و سرانجام واکنش منجر کننده ای از خود نشان داد .

معاون وزارت امور خارجه به دوستانش گفت « من فکر می کنم فقط مرا به توپ FUBAR بسته اید . همکاران ارمیتاژ که هر يك سالیان درازی از عمر خود را در ارتش گذرانده بودند ، معنی حروف مخفی را که او به کار برده بود می دانستند « مرا زیر بار استنطاق داغان کرده اید . »

عبدالحق از مقرش در پیشاور ، با وحشت جریان تهاجم نظامی را دنبال می کرد . او می ترسید که آمریکائی ها با استفاده از فرماندهان جنگ طلب به عنوان نایب خود ، چنان به آنان قدرت و اطمینان بیش از حد بدهند که پس از پایان این دور از جنگ ، بر افغانستان مسلط شوند . با آرزوی ایجاد حکومتی غیر نظامی ، عبدالحق از مرز گذشت و به سرزمین مادری خود بازگشت .

جنگجویان طالبان به گروه كوچك عبدالحق نزدیک بودند . دوستان آمریکائی او به صورتی عصبی سعی کردند نجاتش بدهند . سی آی می توانست يك هلیکوپتر برای در بردن او از مهلکه برایش بفرستد ، یا هواپیمای بدون خلبانی را برای بمباران گروهی از جنگجویان طالبان که به او نزدیک می شدند ، بلند کند . اما آگاهانه دست روی دست گذاشتند . طرف های صبح ، عبدالحق در چنگ جنگجویان طالبان بود . او را سوار جیبی کردند و به سمت کابل راندند . هنوز چندان راهی را نپیموده بودند که جیب لندکروز سیاه رنگی از آنان سبقت گرفت و چراغ های راهنمایش را روشن کرد که دستور توقف بود . ملاعبدالرزاق وزیرکشورطالبان در آن جیب سیاه رنگ بود .

وقتی رزاق از جنگجویان شنید که دارند عبدالحق را به کابل می برند ، به آنان گفت « نه ، حق ندارد به کابل برود . همین جا باید کارش را تمام کنیم . باید اعدام شود . » ملاعبدالرزاق به راننده جیب دستور داد ، دنبال جیب او راه بیفتد . کاروان كوچك از جاده اصلی منحرف شد و در منطقه ای سنگلاخی ایستاد . به عبدالحق دستور دادند از جیب پیاده شود .

عبدالحق گفت « این خواست خداست ، و من آن را می پذیرم . من برای بازسازی افغانستان آمده بودم ، نه برای ویران کردن آن . »

این ، آخرین کلمات عبدالحق بود . پس از آن که آخرین کلمه از دهانش در آمد ، یکی از جنگجویان طالبان به پشت او رفت و با گلوله ای سرش را متلاشی کرد . وقتی افتاد ، بقیه گلوله هاشان را برپدش باریدند و غربالش کردند . مردی که می توانست بزرگترین امید افغانستان برای صلح باشد ، در چهل و سه سالگی این گونه جان باخت .

رهبران طالبان برای امیدشان دلیل داشتند . ترتیبی داده بودند تا در مقابل دو موج بمباران آمریکائی ایستادگی کنند ، و دو دشمن بالقوه شان ، احمد شاه مسعود و عبدالحق مرده بودند و مفسران خبر در ایالات متحده شروع کردند به غرولند کردن که « جرج بوش نقشه ای ناقص » را با « معیار نصف و نیمه » طراحی کرده که می تواند « کشور را در آن سوی جهان مات کند . » فشار بر بوش افزایش یافت تا نیروی زمینی به افغانستان اعزام کند ، کولین پاول وزیر امور خارجه با این نظر مخالف بود .

پاول به سایرطراحان جنگ گفت « من موافق نیستم ایالات متحده افغانی هائی را دنبال کند که پنج هزار سال است آن جا زندگی می کنند . »

اواخر اکتبر ، استراتژی بوش گسترده تر شد . رشوه های سی آی ا ، بعضی فرماندهان جنگ طلب را که از طالبان حمایت می کردند ، تطمیع کرد تا جهت خود را تغییر دهند ، و دیگران را برانگیزاند تا به مواضع طالبان حمله کنند . نیروهای عبدالرشید دوستم که از همراهی مستشاران نظامی آمریکائی برخوردار بودند ، شهر کلیدی مزار شریف را در شمال تسخیر کردند . بلافاصله ، اسماعیل خان پس از شکست دادن شش هزار تن از نیروهای طالبان ، دوباره به ولایت هرات مسلط شد .

این هفته های آمادگی و جنگ ، برای بن لادن فرصت کافی به وجود آورد تا به شبکه ای از غارها و تونل هائی که در سال های 1980 با پول سی آی ا و در اعماق صخره های منطقه مرزی معروف به « تورا بورا » ساخته شده بودند ، بگریزد . آمریکائی ها که نمی خواستند تلفات بدهند، او را تعقیب نکردند . در عوض ، از شرکای افغانی خود خواستند او را دنبال کنند . با این حال، فقط عده کمی از افغانی ها بودند که مایل بودند با تعقیب چنان مردی و تسلیم او به کفار ، به کسی خیانت کنند که خانواده شان دچار عذاب ابدی شوند . این عده هم ، به حداقل تحرك در به دام انداختن بن لادن دست زدند و هرگز مرد خدای خود را شکار نکردند .

جنگ علیه طالبان که به وسیله فرماندهان جنگجو اداره می شد ، بسیار موفقیت آمیزتر از عملیات شکار بن لادن پیش رفت . سیزدهم نوامبر ، فرماندهان طالبان متوجه شدند که بیش از آن نمی توانند از کابل دفاع کنند و جنگجویان شان را به نقاط دیگر منتقل کردند . چریک های اتحاد شمال به کابل سرازیر شدند تا جای آن ها را بگیرند . مردم با وجد و سرور از آنان استقبال کردند ، گرامافون ها و ضبط صوت هاشان را از مخفی گاه ها در آوردند و پس از سال ها صدای موسیقی در شهر شنیده شد . و زنان (البته فقط عده ای از زنان - م) برقه هاشان را برداشتند و به خیابان ها ریختند .

در اغلب جنگ ها ، تسخیر پایتخت دشمن قطعی تلقی می شود . اما ملا عمر فرمانده طالبان که فاتح بود ، هرگز خود به کابل نرفت و ترجیح داد در قندهار شهر اصلی منطقه بومی خود بماند . روز هفتم دسامبر ، بالاخره قندهار جنگ را به ائتلافی از شبه نظامیان پشتون باخت . تازه آن روز ، که هشتاد و هفت روز از حملات تروریستی در ایالات متحده می گذشت ، آمریکائی ها اعلام پیروزی کردند .

این که واقعا چنان جنگی را می شد پیروزی نامید ، قابل تامل است . آمریکائی ها رژیم را که به القاعده پایگاه های امن داده بود ، برانداخت ، اما با شانه خالی کردن از فرستادن بیش از چند صد

نیرو برای جنگ در افغانستان ، گذاشتند تا رهبران تروریست از مجازات برای جنایات یازده سپتامبر بگریزند . بعد ، وبه سرعت ، توجه شان را متوجه عراق کردند .

* * * * *

(کتاب براندازی استیفن کینزر در سال 2006 منتشر شده ، و ترجمه این فصل در اوائل دسامبر 2008 به اتمام رسیده . بنابراین ، در مورد مربوط به متن این فصل و موارد خاصی که در تحولات بعدی پیش آمده ، چند توضیح کوتاه را ضروری می بینم :

1- بنیادگرایان اسلامی معروف به « جهادی های افغان » که با هزینه های کلان ایالات متحده و عربستان در پایگاه های نظامی تحت امر ایالات متحده در پاکستان و خود ایالات متحده دوره دیده اند ، اکنون در سراسر جهان ، بخصوص خاورمیانه ، آسیای مرکزی و شمال آفریقا ، با آموزش های مدرن سی آی ا و پنتاگون و پول های کلان سال های دهه ی هشتاد تا کنون ، پخش شده اند و با نفرت عمیقی که مردم ، و بخصوص جوانان مسلمان ، از تهاجم نظامی آمریکائی ها به افغانستان و عراق پیدا کرده اند ، روز به روز بیشتر جذب گروه های بنیاد گرای اسلامی می شوند و بر آتشی که ایالات متحده ، اسرائیل ، بریتانیا و نیروهای موسوم به « ائتلاف » روشن کرده اند ، نفت بیشتری می پاشند . به قول جیمی کارتر در مصاحبه ای با فرستنده تلویزیونی سی ان ان ، آمریکائی ها تا بیست سال آینده از عراق و افغانستان بیرون نخواهند رفت و حتی پس از اجرای طرح خاورمیانه بزرگ نیز ، در منطقه باقی خواهند ماند . ادامه حضور ایالات متحده در افغانستان و اصرار باراک اوباما جانشین او از حزب دموکرات بر تقویت نیروهای آمریکائی در افغانستان ، و موافقت نامه ی ادامه ی حضور ارتش ایالات متحده در عراق که به تصویب مجلس آمریکائی عراق هم رسیده ، از دلایل جاری این واقعیت است . به نظر جیمی کارتر ، که البته فقط به يك بعد واقعیت نگاه کرده ، ایالات متحده می داند که اگر عراق و افغانستان را ترك کند ، روسیه و انگلستان جایش را خواهند گرفت .

2- به نظر بسیاری از تحلیل گران و محققان مستقلی که به نهادهای موازی سی آی ا و مراکز تحقیقاتی دانشگاهی که در خدمت سی آی ا و معماران سیاسی ایالات متحده کار می کنند و وابسته نیستند ، ایالات متحده برای تسلط بر جامعه سیصد و سه میلیونی این کشور و عوامفریبی ، به وجود و فعال بودن و فعال تر کردن این دشمن فرضی که واقعیت های خونینی را با سازماندهی و کمک های مستقیم و غیر مستقیم سی آی ا به نمایش می گذارد ، نیاز دارد تا مدام برای توجیه ادامه ی سیاست های تجاوزکارانه و عملیات آشکار و پنهانی خود ، آمریکائی ها را قانع کند که به معترضان نپیوندند .

3- بسیاری از تحلیل گران مستقل بر آنند که دست کم بخشی از شبکه القاعده ، از طرف سی آی ا به صورت فوق محرمانه اداره می شود و نئوکنسرواتورها از طراحان اصلی این سیاست اند و معماران این سیاست ، راه پیوستن جوانان بر آشفته و متعصب مسلمان به این شبکه و سایر گروه های تخریبی را به صورت های پنهانی هموار می کنند .

4- به خلاف نظر آقای کینزر ، نه تنها پس از ورود اتحاد شمال به کابل همه زنان افغانی برقه ها را برداشتند و از آن لباس تحمیلی در نیامدند ، بلکه بنا به آخرین فیلم های خبری ، هنوز هم بسیاری از زنان افغانی با همان لباس ها در شهر ظاهر می شوند . بعضی ها بر آنند که پوشیدن چنین لباسی در زمینه های عادت و فرهنگ زنان مذهبی افغانستان نهادینه شده است ، اما واقعیت این است که با توضیح بعدی متوجه می شویم که از همان آغاز ، بسیاری از آنان از بازگشت طالبان می ترسیدند و حالا دیگر ترس شان بیشتر هم شده

است .

5- از نیمه دوم سال 2008 ، حامد کرزای که از عوامل سرشناس سی آی ا و از نوکران معروف آمریکائی هاست ، به دستور ارباب خود ، از طالبان که جنگی فرساینده را علیه نیروهای ائتلاف و دولت او به پیش می برند ، پیشنهاد کرده که در دولت او شرکت کنند . ایالات متحده هم که کشوری را به بهانه ی نابود کردن طالبان به انهدام کشید ، اما صدور هروئین از این کشور را سی و پنج در صد افزایش داد ، رسماً با پیشنهاد حامد کرزای موافقت کرده و حتی پیشنهاد داده که مذاکراتی با ملا عمر و سایر رهبران طالبان در ژنو صورت گیرد که طالبان زیر بار مجموعه ی این پیشنهاد نرفت و ادامه دادن به جنگ فرسایشی را ترجیح داده است - م)